

راز جاودانگی حافظ چیست؟

عبدالحسین زرین کوب معتقد است، شعر حافظ سروده عشق و بی خودی است و شاعر جز با عشق و بی خودی نمی تواند اندوه زمانه‌ای را که در فساد و گناه و دروغ و فریب غوطه می خورد فراموش کند. او از هر شاعری بخشی را در خود دارد و فشرده‌ای از شعر شاعران است.



عبدالحسین زرین کوب معتقد است، شعر حافظ سروده عشق و بی خودی است و شاعر جز با عشق و بی خودی نمی تواند اندوه زمانه‌ای را که در فساد و گناه و دروغ و فریب غوطه می خورد فراموش کند. او از هر شاعری بخشی را در خود دارد و فشرده‌ای از شعر شاعران است.

20 مهرماه به نام «روز بزرگداشت حافظ» نام گذاری شده است؛ شاعری که به رندی و مجاز در شعر شهره است و دیوانش در خانه‌های ایرانیان است. شاعری که بسیاری سرنوشت خود را از لابه‌لای صفحه‌های دیوان او می‌جویند.

به گزارش خبرنگار ادبیات ایسنا، عبدالحسین زرین کوب در مقاله‌ای درباره حافظ می‌نویسد: «حافظ که بود؟ از سال‌های کودکی او اطلاع درستی در دست نیست. در سال‌های جوانی او فارس در دست شاه ابواسحق اینجو بود، اما غبار حوادث فیروزه بواسحاقی را فرو گرفته بود. در خارج از فارس وحشت و ناامنی همه جا سایه افکنده بود. امیر مبارزالدین با فرزندان خویش بر کرمان دست انداخته بود و فارس را نیز تهدید می‌کرد. آذربایجان در آتش جور و بیداد ملک اشرف چوپانی می‌سوخت و خراسان عرصه آشوب و هرج و مرج سرداران بود. دولت ایلخانیان مغول بازیچه مدعیان سلطنت و امرای آوازه‌جوی گشته بود. ناامنی سایه شوم خود را همه جا افکنده بود. در خراسان، در آذربایجان، و در عراق مکرر به دنبال جنگ‌ها قحطی و طاعون پدید می‌آمد. شاه شیخ در فارس سر به عشرت و شراب فرو برده بود و اگر به جنگ هم می‌پرداخت جنگ را نیز چون بازیچه‌ای می‌گرفت.

در دوره او فارس یک چند آرام اما خواب‌آلود و بی‌خیال به سر برد. با این همه این آرامش و ایمنی دوام نیافت. نه فارس ایمن ماند و نه پادشاه عیاش جوانش شاه ابواسحق. وقتی امیر مبارزالدین با فرزندانش بدان‌جا در رسید فارس به دست آل مظفر افتاد و شاه ابواسحق با خون خویش کفاره عشرت‌جویی‌هایش را داد. در این زمان حافظ هنوز در سال‌های جوانی بود و در شیراز به عشرت و شادی می‌زیست. نسیم مصلی و آب رکنی خاطر او را که جویای خلوت و تفکر بود به خود مشغول می‌داشت. در خانه خویش آسایشی داشت و از همین‌رو به شیراز علاقه می‌ورزید. در باب زندگی او در خانواده و راجع به احوال خویشان و کسانش جز پاره‌ای اطلاعات مختصر از دیوانش چیزی به دست نمی‌آید. تذکره‌نویسان گفته‌اند مادرش از اهل کازرون بود و پدرش هم از اصفهان یا جای دیگر به فارس آمده بود. اگر بر این‌گونه روایات بتوان اعتماد کرد وی هم برادر و خواهر داشت، هم زن و فرزند. از روی دیوانش نیز تا حدی می‌توان تصویری از این کانون خانوادگی شاعر ترسیم کرد. زنی داشت که با او می‌توانست اندوه و تنهایی خود را از یاد ببرد. در سایه قدش بنشیند و فتنه روزگار خون‌آلود خویش را فراموش کند. اما، این بار کزو خانه وی رشک پری برد، صحبتش دیر نپایید، حتی یک فرزند نیز که «میوه دل» شاعر بود نماند. با این همه عشق به خانه و خانواده در دل شاعر همواره باقی بود و در واقع همین عشق بود که او را به شیراز پایبند می‌کرد.

درست است که بعد از این گه‌گاه اندوه و ملال شاعر را به ترک یار و دیار برمی‌انگیخت اما نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد وی را اجازت به سیر و سفر نمی‌دادند. یک دو سفر کوتاه هم که به یزد و شاید هرموز کرد ظاهراً چندان مطلوب او واقع نشد. از این‌رو همه عمر در زادگاه خویش ماند و از این منزل جانان دیگر سفر نکرد. آیا جز عشق به زن و فرزند عشق دیگری نیز دل شاعر را در این شهری که «معدن لب لعل است و کان حسن» تسخیر کرده بود؟ هیچ کس نمی‌داند. اما افسانه‌سازان در باب عشق‌های شاعر داستان‌ها پرداخته‌اند. یک افسانه او را دل‌داده دختری نشان می‌دهد - نامش شاخ نبات - و می‌گوید که از غیب در خلوت یک رویا شاعر جوان نومید را به دولت وصل او نوید داده‌اند.

از حافظ اکنون به‌جز دیوانی در دست نیست. اگر حاشیه‌ای بر کشف زمخسیری یا مصباح مطرزی نوشته باشد ظاهراً از بین رفته است. دیوانش هم بنا بر مشهور بعد از وفات شاعر جمع شده است و گویا یکی از یارانش با نام محمد گلندام - جامع آن بوده است. در این دیوان البته هم قصاید و قطعات هست، هم رباعیات و مثنویات. اما بیش‌تر آن غزلیات است. شعر عربی، شعر ملمع، و حتی ابیاتی به لهجه شیرازی قدیم نیز در بین آن‌ها هست. قصاید او پنج شش تایی بیش نیست و در طی آن‌ها پادشاهان و نام‌آوران عصر را ستوده است. شیوه او در این قصاید مخصوصاً یادآور شیوه ظهیر فاریابی و کمال اصفهانی است. قطعات هم بیش‌تر ماده تاریخ است و گاه انتقاد یا نصیحت. چنان‌که رباعیات نیز غالباً به همان شیوه رباعیات خیام است: با همان مضامین و همان لطف بیان. حافظ در طی چند قطعه کوتاه مثنوی که دارد تمرین خوبی در تتبع سبک نظامی کرده است. هم در ساقی‌نامه و هم در آنچه خطاب به «آهوی وحشی» دارد لحن پرشکوه نظامی با بیان شوخ و شیرین سعدی جلوه یافته است. با این همه آن‌چه مایه شهرت و مزیت اوست غزل است. حافظ شاعر غزل است و از همین‌روست که قصاید او غالباً فراموش می‌شود و کسی در آن‌ها به چشم اهمیت نمی‌نگرد. اما غزلش شعری است لطیف و صاف، تراش‌خورده و جلا یافته، که در آن گاه اوضاع زمانه منعکس است و گاه احوال و سرگذشت شاعر. اگر چه وی در این اشعار سعدی و خواجه را استاد و

سرمشق خویش خوانده است، اما کسی که با غزل فارسی آشنایی درست دارد می‌داند که خود او طرح نوی در سخن انداخته است. مثل یک استاد مثبت‌کار در هر بیت خویش، هر زیبایی را که در دسترس یافته است در هم پیوسته است. با این همه شعرش نیز از شور و هیجانی که غالباً در این‌گونه اشعار فدا می‌شود چیزی را از دست نداده است. در عین حال هم مناسبت وزن و آهنگ غزل‌هایش «حساب‌شده» است، هم تناسب معانی و افکار آن‌ها. و این‌هاست آن‌چه غزل او را از رمز و ابهام و از لطف و روشنی آکنده است.

شعر حافظ سروده عشق و بی‌خودی است و شاعر جز با عشق و بی‌خودی نمی‌تواند اندوه زمانه‌ای را که در فساد و گناه و دروغ و فریب غوطه می‌خورد فراموش کند. دنیای او مثل دنیای خیام است: بی‌ثبات، و دایم در حال ویرانی. نه در تبسم گل نشان وفا هست نه در ناله بلبل آهنگ امید، انسان هم بر لب بحر فناست و تا چشم بر هم زده است درون ورطه می‌افتد. در چنین دنیایی که امید و شفقت به دست جوز و فتنه تباه می‌شود کدام رفیقی هست که بهتر از صراحی ساقی با انسان ی‌ک‌رو و یک‌دله باشد؟ از این‌روست که شاعر برای فراموشی، برای رهایی، و برای آسودگی به ساقی روی می‌آورد. درگیرودار اندیشه‌های جانکاه از خود می‌گریزد و می‌کوشد تا آن‌چه را در وجود او مایه دل‌نگرانی است، مثل یک بار گران یا یک زنجیر سنگین، به کنار افکند و همچون ابونواس و خیام درد و اندوه بی‌پایان خود را در امواج جام فرو شوید.

این است حافظ که اندیشه و احساس او درخور شعر عصر ماست، درخور شعر هر عصر است. مثل یک فیلسوف روزگار ما ارزش عقل و علم را به میزان نقد می‌سنجد و همچون یک عارف دل‌آگاه امروزی قدر اشراق و شهود را به‌درست درک می‌کند. به زاهد ریاکار نیشخند رندانه می‌زند و به ظالم فریب‌کار دندان خشم می‌نماید. در همان حال که با اشک و دعای نیمه‌شب سروکار دارد لبخند شک و نگاه حیرت‌چهره خواب‌آلوده‌اش را ترک نمی‌کند. مثل خیام در هر قدم نشانه‌ای از فنا و زوال جهان می‌بیند و مثل جلال‌الدین در هر نوا ترانه‌ای از دنیای جان می‌شنود. پریشانی و نابسامانی یک دوران خونین گناه‌آلود امید و نشاط او را سست نمی‌کند. در انزوا و عزلتی که در این گیرودار فساد و بیداد به دست می‌آورد فرصت اندیشه پیدا می‌کند و سکون خاطری که حتی فقط مرگ را ناچیز می‌شمارد روح فسرده او را در این خلوت انزوا روشن می‌دارد. دل به عشق می‌سپارد و با طبعی که از نفس فرشتگان هم ملول می‌شود برای خاطر عشق، قال و مقال عالمی را تحمل می‌کند.